

# قبیله‌گرایی سیاست هویتی، یا چه‌طور همبستگی ایجاد نکنیم؟

سارا واگن-کنشت



ترجمه‌ی ارغوان فراهانی



tribalism Malte Mueller - Getty Images

## توضیح مترجم:

نزدیک به دو ماه قبل، سارا واگن-کنشت، عضو چپ‌گرای پارلمان آلمان و رئیس سابق فراکسیون حزب چپ از این حزب اعلام جدایی کرد و از قصد خود برای تأسیس حزبی جدید تا سال آینده گفت. تا زمان تأسیس حزب جدید، گروه انشعابی واگن-کنشت و ۹ نماینده‌ی دیگر حزب چپ (از مجموع ۳۹ نماینده‌ی این حزب در بوندستاگ [پارلمان آلمان])، با عنوان *اتحاد واگن-کنشت - برای خرد و برابری فعالیت* خواهند کرد. این انشعاب به معنی آن است که اعضای چپ باقی‌مانده در پارلمان به حد نصاب ۳۸ کرسی برای حفظ یک فراکسیون پارلمانی نخواهند رسید و فراکسیون چپ منحل خواهد شد. باین‌حال اتحاد واگن-کنشت در روزهای پس از انشعاب اعلام کرد که تا زمان تأسیس حزب در فراکسیون باقی می‌ماند تا بیش از ۱۰۰ کارمند وابسته به این فراکسیون فرصتی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی سرنوشت شغلی خود بیابند.

اختلاف در حزب چپ خصوصاً از آغاز جنگ روسیه و اوکراین شدت گرفت؛ اختلافی که شاید به واضح‌ترین شکل در نوامبر ۲۰۲۱ طی سخنرانی جنجالی<sup>۱</sup> واگن-کنشت در پارلمان بروز پیدا کرده باشد. واگن-کنشت طی این سخنرانی در اعتراض به اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه روسیه، دولت فدرال آلمان را به جهت «شروع یک جنگ اقتصادی بی‌سابقه علیه مهم‌ترین تأمین‌کننده‌ی انرژی آلمان»، «احمق‌ترین دولت اروپا» نامید و پرسید «اگرچه آغاز جنگ علیه اوکراین یک جنایت است، اما مجازات پوتین به قیمت نابودی اقتصاد کشور و کشاندن میلیون‌ها خانواده در آلمان به ورطه‌ی فقر، آن‌هم در حالی که سودگازپرورم به شکلی بی‌سابقه افزایش یافته، حقیقتاً چقدر احمقانه است؟»

او همچنین طی این سخنرانی با اعلام این‌که «اگر جلوی انفجار قیمت سوخت را نگیریم، به‌زودی از صنعت آلمان به‌علاوه‌ی صنایع کوچک قدرتمندش دیگر جز

<sup>۱</sup> <https://youtu.be/yJm۴MTBfTOc>

همچنین نگاه کنید به شرحی از این جلسه و واکنش‌ها به آن در:

<https://www.akhbar-rooz.com/۱۶۸۱۶۰/۱۴۰۱/۰۶/۲۰/>

خاطره‌ای برجای نخواهد ماند»، این وضعیت را نتیجه‌ی سیاست‌هایی دانست که «در برابر عناصری که از بحران‌ها سود می‌برند کاملاً ساکت است». به گفته‌ی واگن-کنشت، «امسال شرکت‌های نفتی ۳۸ میلیارد یورو بیشتر از میانگین سال‌های گذشته در آلمان سود خواهند برد و حتی تولیدکنندگان برق نیز ۵۰ میلیارد یورو بیشتر سود خواهند کرد؛ پولی که از جیب شهروندان دزدیده می‌شود». همه‌ی این‌ها در حالی است که به گفته‌ی او دیگر کشورها با تعیین سقف قیمت و دریافت مالیات بر ارزش افزوده توانسته‌اند به این موضوع واکنشی درخورتر نشان دهند و مثلاً فرانسه موفق به محدود کردن افزایش قیمت سوخت به ۴ درصد شده است. اکنون قیمت هر لیتر سوخت در فرانسه حدود ۴۰ سنت کمتر از آلمان است.

واگن-کنشت همچنین با اشاره به قیمت سرسام‌آور گاز مایع آمریکا بیان داشت که «قطعاً می‌شود ذخایر انرژی را با محصولات توزیع‌کنندگان آمریکایی گاز مایع پر کرد که از فروش بار هر کشتی حمل گاز، ۲۰۰ میلیون یورو سود می‌برند، اما جلوی نابودی خانواده‌ها و کسب‌وکارهای خرد فروافتاده‌ای را که مجبور به پرداخت این قیمت‌های فضایی هستند نمی‌توان گرفت». او اضافه کرد که مصرف گاز در صنعت در حدود یک‌پنجم کاهش یافته و تولید همین حالا هم سقوطی بی‌سابقه داشته است. در آخر طعنه زد که گویا شعار «عظمت را دوباره به آمریکا بازگردانیم» استراتژی اصلی دولت آلمان بوده؛ چراکه همین حالا هم قیمت گاز در آلمان هشت برابر آمریکاست.

حملات و انتقاداتی که پس از این موضع‌گیری‌ها نسبت به واگن-کنشت و هم‌فکرانش در حزب چپ مطرح شد، از زمان اعلام انشعاب نیز شدت گرفت. از «سوسیالیست راست» تا «آف‌د چپ» و «پرو-روسیه»، اتحاد واگن-کنشت با اتهاماتی مواجه بوده که پاسخ واگن-کنشت به برخی از آن‌ها در اولین کنفرانس خبری این اتحاد<sup>۲</sup> جالب‌توجه است. مثلاً درباره‌ی موضع ضد تحریم روسیه:

«این یک اشتباه بزرگ است که دولت سنت مهم تنش‌زدایی را، یعنی سنتی که آلمان اتحاد مجددش را مدیون آن است، تقریباً به‌طور کامل کنار گذاشته. این‌که دیگر اساساً به میانجی‌گری و دیپلماسی متکی نیست، بلکه روزبه‌روز بیشتر متکی است به

<sup>۲</sup> <https://www.youtube.com/watch?v=mBOAs-wJ.S>

راه‌حل‌های نظامی. اما مناقشات را نمی‌توان از طریق نظامی حل کرد؛ این هم در مورد اوکراین و خاورمیانه صدق می‌کند هم درباره‌ی بسیاری مناطق دیگر جهان. ما معتقدیم که وجود یک نیروی سیاسی قدرتمند لازم است که به‌طور مداوم از صلح و دیپلماسی و مذاکره حمایت کند و این تفکر را به‌وضوح نفی کند که جنگ را می‌شود با سلاح و خون‌ریزی بیشتر پایان داد.»

علاوه بر تبلیغات رسانه‌های راست و دولتی آلمان علیه این اتحاد به‌دلیل محکومیت تحریم روسیه، بخشی از انتقاداتی که علیه این جریان صورت می‌گیرد به دلیل آن است که طبق نظرسنجی‌ها ممکن است در انتخابات آتی بخشی از حامیان حزب راست افراطی آف‌د جذب حزب تازه‌تأسیس واگن-کنشت شوند. درک دلیل این اتفاق دشوار نیست؛ چنان‌که خود واگن-کنشت نیز اشاره می‌کند، جذابیت این جریان انشعابی برای بخشی از طرف‌داران آف‌د «به این دلیل نیست که آن‌ها راست هستند، بلکه به آف‌د رأی داده‌اند چون خشمگین و مستأصل‌اند». واگن-کنشت توضیح این استیصال را در نتایج سیاست‌های اقتصادی دولت‌های پیشین و افزایش روزبه‌روز هزینه‌های زندگی به نسبت درآمد می‌داند و این در حالی است که در سال آینده قرار است فقط ۴۱ سنت به حداقل دستمزد اضافه شود.

مقاله‌ی پیش رو بخشی از کتاب خودحق‌پنداران<sup>۳</sup>، نوشته‌ی سارا واگن-کنشت است. او در این متن با بررسی جریانی که به «لیبرالیسم چپ» مشهور است، به غالب شدن سیاست‌های هویتی خصوصاً بر سپهر سیاسی غرب می‌پردازد و توضیح می‌دهد که چرا سیاست هویتی به صورت تاریخی نه برخاسته از چپ، که یک انحراف در چپ است. نگاه واگن-کنشت به جامعه و دغدغه‌ی او برای بازگرداندن مفهوم «طبقه» به جای «هویت» می‌تواند در آشنایی بیشتر با حزب آتی این اعضای انشعابی مؤثر باشد؛ اما همچنین تعاریف ملموسش از سیاست هویتی و نقدش به نشاندن هویت‌های گوناگون

<sup>۳</sup> Wagenknecht, Sahra: *Die Selbstgerechten: Mein Gegenprogramm – für Gemeinsinn und Zusammenhalt* (۲۰۲۱). Campus-Verlag, Frankfurt am Main.

قومی، جنسی-جنسیتی و مذهبی و غیره به جای «طبقه»، در درک خطر استیلای چنین نگرش‌هایی راهگشاست. اگرچه گفتمان نقد سیاست هویتی در ایران بسیار کم‌رنگ بوده است و اکنون با چند دهه تأخیر به شکلی اندکی فراگیرتر وارد ادبیات چپ ایران شده،<sup>۴</sup> با این حال استیلای سیاست هویتی تنها مختص به آلمان و جهان غرب نیست و خطر جریان‌های هویت‌طلب و از جمله قوم‌گرا برای چپ ایران هم از گذشته تا اکنون دغدغه‌ای جدی بوده و هست؛ البته چپی که حقیقتاً طلب برانداختن ساختار استثمار و سرمایه را داشت و دارد. مشاهدات واگن-کنشت از سیطره‌ی سیاست هویتی بر سیاست احزاب حاکم بر آلمان نیز به شکلی عینی نشان می‌دهد که چنین گرایشی به‌ناچار به ایجاد تفرقه میان طبقات کارگر و مزدبگیر دامن خواهد زد؛ گرایشی که وجودش را اساساً مدیون نخبگان عموماً دانشگاهی ایالات متحده است، نه مبارزات اجتماعی توده‌ای.

## لیبرالیسم چپ -

### بزرگ‌ترین دستاورد مگی تاچر

#### سیاست هویتی و قربانیانی ممتاز

لیبرالیسم چپ نیز یکی از آن نگرش‌هایی است که با کم‌رنگ شدن نویدهای ضداجتماعی نولیبرالیسم دوباره به عرصه‌ی عمومی پا گذاشته است. این نگرش را باید به دلیل خصومت و عدم تحملش نسبت به سایر دیدگاه‌ها/لیبرالیسم چپ نامید. در این کتاب از عنوان لیبرالیسم چپ تنها به این دلیل استفاده می‌کنم که این واژه از چندین سال پیش در تعریف جهان‌بینی‌ای به کار می‌رود که در صفحات بعدی شرح آن خواهد رفت. اما گفتنی است که لیبرالیسم چپ مدرن را نباید با جنبش فکری-سیاسی‌ای

---

<sup>۴</sup> برای مطالعه‌ی دو مقاله‌ی مرتبط با نقد سیاست هویتی که به‌تازگی به فارسی منتشر شده است، بنگرید به مقاله‌ی [چپ و سیاست هویت](#)، نوشته‌ی اریک هابسبام، و همچنین مقاله‌ی [سیاست هویتی از دیدگاهی مارکسیستی](#)، نوشته‌ی راجو داس، هر دو به ترجمه‌ی نگارنده و منتشرشده در سایت نقد.

اشتباه بگیریم که طی قرن بیستم با همین نام فعال بود؛ در آن زمان صفت لیبرال چپ دقیقاً در توصیف همان چیزی به کار می‌رفت که در کلمه مستتر است: *لیبرال‌های چپ*. مضمون این لیبرال‌های چپ مثلاً اعضای حزب دموکرات آزاد آلمان (FDP) بودند که تزه‌های فرایبورگ<sup>۵</sup> را، که به معنای واقعی کلمه مواضع چپ لیبرالی داشت، ترویج و از ائتلاف با حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) حمایت کردند. لیبرال‌های چپ در این معنی، یعنی لیبرال‌هایی که آزادی را به اراده‌ی قدرتمندان نمی‌فروشدند و برعکس، از مسئولیت اجتماعی نیز حمایت می‌کنند، امروز هم موجودند. در این بخش مقصود ما این نوع از لیبرالیسم چپ نیست.

چپ‌های *لیبرال* هم نباید این متن را به خودشان بگیرند؛ یعنی آن چپ‌هایی که در تلاش‌اند از تفکر غیرلیبرال و توتالیتر فاصله بگیرند. این کتاب اتفاقاً دعوتی است به ساخت یک چپ لیبرال و گشوده. لیبرال‌های چپی که در ادامه از آن‌ها می‌گوییم، یعنی لیبرال چپ در معنای مدرن و امروزی این کلمه، در واقعیت نه چپ هستند و نه لیبرال.

## هوادار تنوع<sup>۶</sup> و ضد واپس‌گرایی

همچون هر نگرش دیگری که برخاسته از تفکرات و احساسات محیط اجتماعی‌ای خاص باشد، لیبرالیسم چپ نیز رساله‌ی مشخصی که همه‌ی تزه‌های مربوط به خود را به شکلی مختصر و مفید در آن گردآوری کرده باشد ندارد. نگرش لیبرال چپ در مباحثات عمومی، در اظهارنظرهای سیاست‌مداران و روزنامه‌نگاران متعلق به طیف چپ-سوسیال‌دموکرات-سبز و کتاب‌های نویسندگان و مبلغان این فضا زنده است. از این حیث لیبرالیسم چپ نیز وجهه و تنوعات گوناگونی دارد؛ باین‌حال سنگ‌بنای همه‌ی این تنوعات یکی است و در این‌جا نیز نظام ارزشی و جهان‌بینی‌ای مشخص و متمایز

<sup>۵</sup>Freiburger Thesen

تزه‌های فرایبورگ موضع‌نامه‌ی حزب FDP، مصوب سال ۱۹۷۱ بود که جایگزین برنامه‌ی برلین مصوب سال ۱۹۵۷ شد. این موضع‌نامه گرایش حزب را به سمت «لیبرالیسم اجتماعی» سوق داد که بنا بود بر تقویت نگاه اجتماعی در برنامه‌های حزب اثر گذارد - م.

<sup>۶</sup> diversity

ترسیم می‌شود که براساسش پیروان آن میان خوب و بد، مترقی و ارتجاعی تمایز قائل می‌شوند.

نگرش لیبرال چپ در نگاه اول دقیقاً موضع مقابل نگرش نولیبرالی به نظر می‌آید. در اینجا به جای خودخواهی، موفقیت و بازار آزاد، بسیار حرف از همبستگی و اخلاق و مسئولیت‌پذیری در میان است و همچنین از حقوق بشر جهانی، حمایت از اقلیت‌ها، مبارزه با تبعیض و مراقبت از دیگران. لیبرالیسم چپ در تصویری که خودش از خودش دارد، جایگاهش را دقیقاً مقابل طیف سیاسی نولیبرالیسم می‌بیند: چپ و مترقی. و همچون هر نگرش موفق دیگری، او نیز گلچینی رنگارنگ از اصطلاحات مثبت و هویت‌ساز و تصویری واضح از دشمن ارائه می‌کند. لیبرال‌های چپ مدعی تنوع‌طلبی، جهان‌وطنی، مدرنیته، حفاظت از محیط زیست، آزادی‌خواهی و تحمل و گشودگی بالا هستند و هرچیزی که بر اساس درک آنان راست به حساب بیاید، برایشان موضوع مبارزه و مخالفت است: ملی‌گرایی، واپس‌گرایی، منطقه‌گرایی، سکسیسم، همجنس‌گراهراسی و اسلام‌هراسی.

ایمان، ملت و وطن برای لیبرال‌های چپ همگی اسم‌رمز واپس‌گرایی و عقب‌ماندگی هستند، به‌هنجاری و عادی بودن خالی از جذابیت تلقی می‌شود و استانداردها محدودیت تعبیر می‌شوند. در عوض آنچه حائز اهمیت بسیار است، فردیت و خودشکوفایی است. در مباحثات لیبرال چپ مسائل مربوط به نژاد و اصل‌ونسب، جنسیت و گرایش جنسی جایگاهی ویژه به خود اختصاص می‌دهد و بحث درباره‌ی مسائل اجتماعی-اقتصادی را تا حد زیادی زیر سایه می‌برد. در این‌جا همچنین بسیار به زبان و قواعد نحوه‌ی صحیح بیان پرداخته می‌شود. لیبرالیسم چپ همان جهان‌بینی چپ سبک‌زندگی‌گرا است که در فصل اول توضیح دادیم.<sup>۷</sup>

---

<sup>۷</sup> واگن-کنشت در این فصل چپ سبک‌زندگی‌گرا (Lifestyle-Linken) را با مشخصه‌هایی خاص تعریف می‌کند، از جمله: تعلق به قشر دانشگاهی نسبتاً مرفه، حمایت از نوعی اکتیویسم خرد محیط‌زیستی همچون وگانیزم و خرید محصولات ارگانیک، محدود ماندن به قشر خود و ناتوانی در توده‌ای کردن مطالبات، بی‌توجهی به مصایب اقتصادی اقشار پایین‌تر و طبقات زحمت‌کش و مزدبگیر و همچنین علاقه‌ای افراطی به «جهان‌وطنی‌گرایی» و آشنایی و احترام به فرهنگ‌های گوناگون، حساسیت افراطی به حفظ نزاکت سیاسی و کاربرد کلمات درست در رابطه با «ستم‌دیدگان» و نگاه از بالا به پایین به

## تغییر جهان با زبان

خاستگاه مکتب فکری‌ای که امروز با نام لیبرالیسم چپ شناخته می‌شود به قرن بیستم بازمی‌گردد. چندان جای تعجب نیست که حساسیت بیش از حد نسبت به مسئله‌ی زبان و نمادها از همان آغاز پروژه‌های مربوط به نخبگان بود و نه برخاسته از مبارزات کارگری برای دستمزد بالاتر یا مثلاً جنبش حقوق مدنی آمریکا به رهبری مارتین لوتر کینگ؛ یعنی آن شخصیتی که برایش به مراتب مهم‌تر بود سیاه‌پوستان در چه شرایط اجتماعی‌ای زیست می‌کنند، نه آن‌که به چه عنوانی نامیده می‌شوند. این دانشگاه‌های نخبگان آمریکایی و انگلیسی بودند که برای اولین بار شروع به قاعده‌مند کردن زبان، سانسور متون و تحمیل تابوهای خود بر آن‌ها کردند و این فرایند از حذف صرف اصطلاحاتی که واقعاً نژادپرستانه بود، بسیار فراتر رفت.

پس‌زمینه‌ی این شیدایی نظریه‌ای فلسفی بود که در دهه‌ی ۱۹۶۰ توسط استادانی فرانسوی پایه‌گذاری شد. نقطه‌عطف این نظریه تزی بود مبنی بر اینکه انسان به وسیله‌ی زبان واقعیت را توصیف نمی‌کند، بلکه آن را خلق می‌کند، و همچنین این ادعای بنیادین که فراتر از زبان هیچ دنیای واقعی‌ای وجود ندارد که بتوانیم بر آن اتکا کنیم. معنای نهایی این نظریه این است: کسی که می‌خواهد بر روابط سلطه و قدرت غلبه کند، باید طور دیگری صحبت کند. پایه‌گذاران این نظریه خود را پسا‌ساختارگرا یا ساختارگشا (ساختارشکن) نامیدند و از جمله معروف‌ترین آنان ژاک دریدا و میشل فوکو بودند.

دریدا نظرات خود را از جمله در سخنرانی‌هایی طی سفرهایش به سرتاسر ایالات متحده ارائه می‌کرد؛ جایی که زمینی حاصل‌خیز برای گسترش این ایده‌ها بود و دانشجویان بسیاری رویکرد او را با اشتیاق توسعه می‌دادند. تا سال ۱۹۹۲، ۱۳۰ دانشگاه در ایالات متحده به اصطلاح «کدهای زبانی» داشتند؛ مقرراتی که مشخص می‌کرد استفاده از چه کلماتی در محوطه‌ی دانشگاه مجاز است و چه کلماتی نیست.

---

مبارزات «خشن» فرودستان. واگن-کشتن در سرتاسر کتاب از احزاب نماینده‌ی این نوع چپ نیز صحبت به میان می‌آورد و مقصودش از آن ائتلاف فعلی حاکم بر آلمان و مخصوصاً حزب سبز است. امید است در آینده‌ی نزدیک ترجمه‌ای از این فصل هم در اختیار مخاطبان قرار بگیرد - م.



نقض این مقررات مجازات در پی داشت. از این به بعد اگر کسی مجله‌ی نامناسبی می‌خواند یا تعریف اشتباهی از کسی می‌کرد، به مشکلاتی جدی می‌خورد. اولین مبارزات علیه «ریزپر خاشگری‌ها»<sup>۸</sup> نیز در دانشگاه‌های برتر انگلوساکسون آغاز شدند و برای محافظت از روح لطیف دانش‌آموزانی که والدینشان توان پرداخت شهریه‌های ده‌هزار دلاری در هر ترم داشتند *فضاهای امنی* تعبیه شد؛ مبادا که آسیب بینند.

## ریزپر خاشگران در پردیس نخبگان

برای کسانی که با این تعریف آشنا نیستند: ریزپر خاشگری به کلماتی گفته می‌شود که استفاده از آن‌ها موجب شود یک فرد متعلق به یک اقلیت که واجد شرایط آن است که «گروه قربانی» دانسته شود، احساس کند از طرف فردی که متعلق به این گروه نیست آسیب دیده است. البته این «قربانیان»، قربانیان واقعی نیستند؛ یعنی افراد تحت استثمار، ستم و محرومیت و حذف از حیطه‌های مختلف اجتماعی؛ چون چنین قربانیانی حداکثر در صورتی به محوطه‌ی این دانشگاه‌های مخصوص نخبگان راه می‌یابند که بخواهند سالنی را نظافت یا چاه دستشویی‌ای را تخلیه کنند. برعکس، وضعیت «قربانی بودن» که در این‌جا مورد بحث است ادعای افرادی است بسیار ممتاز و بر اساس رنگ پوست، قومیت یا گرایش جنسی‌شان به کار رفته. زنان هم می‌توانند این ادعا را نسبت به مردان داشته باشند. در عوض *فضاهای امن* فضاهایی هستند که در آن اعضای اقلیت‌ها از حملات کلامی در امان می‌مانند، چراکه مردان، سفیدپوستان یا دگرجنس‌خواهان به آن‌ها راهی ندارند.

حتماً نباید کلمه‌ی توهین‌آمیزی به زبان بیاید یا مقصود فرد از به کار بردن فلان کلمه لزوماً تحقیر طرف مقابل بوده باشد؛ همین که فرد متعلق به یک گروه اقلیت دچار سوءتفاهم گردد و برداشتی منفی نسبت به آن جمله پیدا کند کافی است. هرگونه دفاع گوینده از خود هم بی‌حاصل است، چراکه مهم نیست مقصود او چه بوده؛ مهم این است که شخص مخاطب چه احساسی کرده. و چنان‌که معروف است، بر سر احساسات جای هیچ بحثی نیست. اگر فردی بگوید که منشاء قومی یا گرایش جنسی مخاطب برایش

<sup>۸</sup> Mikroaggressionen

اهمیتی ندارد، این (در چارچوب نظریه‌ی موردبحث) به‌خودی‌خود یک ریزپرخاشگری اساسی به حساب می‌آید و به‌رحال طرف مقابل می‌تواند احساس کند هویت خاصش به‌عنوان یک همجنس‌گرا یا یک پاکستانی تحقیر شده مورد نظر است. حتی یک تعریف و ستایش هم ممکن است بد برداشت شود. مثلاً اگر دانشجویی سفیدپوست بعد از بازی با رقیب سیاه‌پوستش از بک‌هندهای خوبش تعریف کند، دانشجوی سیاه‌پوستِ موردتحسین می‌تواند این گفته را توهین تلقی کند، چراکه لابد منظور دانشجوی سفیدپوست از تأکید بر بک‌هند قوی او این بوده که سیاه‌پوستان به جز در این حرکت، نمی‌توانند خوب تنیس بازی کنند.

احتمالاً اکثر سیاه‌پوستان ایالات متحده از داشتن مشکلاتی در این سطح خوشحال می‌شدند، اما به‌رحال در دانشگاه‌های جهان غرب از آن زمان به بعد ریزپرخاشگری به یکی از موضوعات اساسی موردبحث تبدیل شد و وجود فضاهای امن (برای اقلیت‌ها)، به یک ضرورت. این امر به‌ویژه در مورد آن دسته از دانشگاه‌هایی صدق می‌کند که در هر صورت خود فضایی امن برای نسل جوان طبقات بالای جامعه‌ی جهانی به حساب می‌آیند؛ فضای امنی که آنان را، صرف‌نظر از تعلق قومیتی یا ترجیحات جنسی‌شان، از اجبار به رویارویی با جوانان خانواده‌های فقیرتر حفظ می‌کند.

فیلیپ راث، نویسنده‌ی مشهور آمریکایی، در کتاب خود به نام ننگ بشری فضایی را که در آن چنین اختلافاتی رخ می‌دهد ترسیم کرده است. کلمن سیلک، شخصیت اصلی کتاب و یک متخصص یهودی لغت‌شناسی کلاسیک، به اتهام به‌کار بردن «اظهارات نژادپرستانه» تحت بازجویی‌ای سفت‌وسخت و تفتیش عقایدوار قرار می‌گیرد، چراکه دو شاگردش را (که مدام در کلاس غیبت می‌کردند) «تندیس‌های تاریکی» می‌خواند که «از نور کلاس دوری می‌جویند». داستان چنین به پایان می‌رسد که سیلک با ناامیدی از سمت استادی خود استعفا می‌دهد و همسرش نیز بر اثر سکتته‌ی مغزی جان می‌بازد.

## گروه‌های قربانی به رسمیت شناخته شده

تئوری نهفته در پشت رویکردی که توصیفش رفت، سیاست هویتی نامیده می‌شود. این تئوری در قلب لیبرالیسم چپ قرار دارد و عملاً اسکلتی را فراهم می‌سازد که جهان‌بینی لیبرال‌های چپ بر آن استوار است. نتیجه‌ی سیاست هویتی آن است که تمرکزمان را معطوف به اقلیت‌هایی هرچه کوچک‌تر و غریب‌تر از پیش کنیم؛ اقلیت‌هایی که هویت خود را در فلان خصلت ناپایداری می‌یابند که آنان را از جامعه‌ی اکثریت متمایز می‌کند و سپس از آن نتیجه می‌گیرند که قربانی‌اند.

برای به رسمیت شناخته شدن به‌عنوان یک گروه قربانی، تنها نکته‌ی مهم آن است که صحبت از ویژگی‌های فردی در میان باشد، نه ویژگی‌هایی که به ساختارهای اجتماعی-اقتصادی مربوط است. بنابراین اگر از اقشار ضعیف آمده‌اید، فقیر هستید یا شغل‌تان سلامتی‌تان را تهدید می‌کند، در چارچوب سیاست هویتی برای «قربانی» بودن مناسب نیستید. با این حال از آنجایی که افراد فقیر یا کم‌درآمد به‌ندرت در گفتمان‌های سیاست هویتی جایی دارند، این موضوع تابه‌حال کسی را آزار نداده. در عوض گرایش جنسی، رنگ پوست و قومیت همیشه کارساز است. اگر هم سفیدپوست هستید و هم دگرجنس‌خواه، از در سبک زندگی وارد شوید؛ مثلاً وگانی باشید که در برابر اکثریت گوشت‌خوار قرار می‌گیرد. همچنین اعتقادات مذهبی، تا جایی که در کشور مورد بحث تنها میان یک اقلیت خاص مشترک باشد، می‌تواند شما را تبدیل به قربانی و در نتیجه آسیب‌ناپذیر کند.

نکته‌ای که همین حالا ذکرش رفت در واقع نقطه‌ی برجسته‌ی سیاست هویتی است: انتقاد از اعضای یک گروه قربانی یک تابو و بدترین گناهی است که نمایندگان اکثریت می‌توانند در حق اقلیت مرتکب شوند. این امر چنین توجیه می‌شود که مردم اکثریت به‌خودی‌خود نمی‌توانند با احساسات درونی و جهان‌بینی اقلیت همدلی و آن را درک کنند، چراکه در طول زندگی خود تجربیاتی کاملاً متفاوت داشته‌اند و بنابراین میان جهان عاطفی آنان و اقلیت‌های متنوع، دیوارهایی غیرقابل عبور برپاست. تلاش برای تخریب این دیوارها نه‌تنها بیهوده، که اقدامی تهاجمی تلقی می‌شود؛ تهاجمی که باید به هر قیمت از آن اجتناب کرد. شاید پشت این نظریه اعترافی ناخواسته هم نهفته

است؛ این‌که پیروان این مکتب تعصب‌آمیز حقیقتاً در درک و همدلی با مردمی که نسبت به خودشان مجبور به زندگی در شرایطی بدتر و با امکانات کم‌تر هستند ناتوان‌اند. البته که تعبیر این ناتوانی به فضیلتی خاص و ارتقای آن به جایگاه یک معیار اجتماعی حقیقتاً جسارت زیادی می‌طلبد.

### حقیقت هر کس از آن خود

در جایی که حتی فرصتی برای همدلی وجود ندارد، قطعاً امکانی برای درک عقلانی نیز در کار نیست. از آن جایی که هر گروه قربانی می‌تواند بر احساسات و افکار بسیار خاص خود تکیه کند (که کسانی که متعلق به آن گروه نیستند هیچ دسترسی‌ای به آن ندارند)، قدرت استدلال مستدل در برابر این دیوار در هم می‌شکند. این نتیجه‌گیری هم متعلق به همان فیلسوفان نامبرده‌ی فرانسوی است که قصد داشتند روابط قدرت را با زبان متحول کنند؛ زیرا اگر واقعیتی وجود ندارد، غیر از آن واقعیتی که از طریق زبان برساخته شده باشد، پس تمایز میان درست و نادرست نیز بی‌معناست. بنابراین پس‌اساختارگرایان مؤکداً در راستای ساختارشکنی از همه‌ی مفاهیم و نظریاتی که ادعای عینیت دارند تلاش کردند.

از این خط فکری بعدها تئوری جنسیت نیز سربرآورد که در آن حتی جنسیت به‌عنوان «تخصیصی خشونت‌آمیز» از سوی «جامعه‌ی هترونورماتیو [دگرجنس‌گراهنجار]» مورد ساختارشکنی قرار گرفت و حتی این ادعا که میان زنان و مردان تفاوت‌های بیولوژیکی وجود دارد به نوعی اعمال قدرت گفتمانی<sup>۹</sup> تعبیر شد. جایی که دیگر هیچ حقیقتی وجود نداشته باشد، هر کس حقیقت خود را دارد. این مکتب فکری را می‌توان منشأ اولیه‌ی نظریه‌ی عصر «پساحقیقت» نیز دانست، هر چند هواداران آن خوش ندارند چنین چیزی را بشنوند.

<sup>۹</sup> diskursive Machtausübung/ discursive exercise of power

## توبه و انتقاد از خود

با وجود مبانی فلسفی شبهه‌برانگیز سیاست هویتی و استنتاجات عجیب و غریبش، موفقیت اجتماعی آن بسیار زیاد بوده است. سیاست هویتی از دانشگاه‌ها به احزاب، جنبش‌ها، نهادهای فرهنگی و رسانه‌ها نفوذ کرد؛ خصوصاً آن احزاب و جنبش‌ها و رسانه‌هایی که خود را متعلق به طیف چپ می‌دانند. در آلمان امروز این نوع تفکر غالب است و هرکسی که به یک اقلیت شناخته‌شده تعلق نداشته باشد باید تمام تلاش خود را به کار گیرد تا مبادا قدم اشتباهی بردارد. دست از پا اگر خطا کردی دیگر فقط توبه به کارت می‌آید و انتقاد از خود.

ممکن است با خودتان فکر کنید که کل این داستان، مسخره‌ای بیش نیست و فقط یک مشکل تجملاتی است که بعضی‌ها برای خودشان دست‌وپا کرده‌اند تا بی‌مشکل نمانند؛ کسانی که در غیر این صورت هیچ مشکلی ندارند. این مباحثات بیش از همه برای آن بخشی از جامعه بی‌معناست که در زندگی روزمره‌ی خود مجبور است با انواع تجاوزات و پرخاش‌گری‌های بسیار متفاوت دست‌وپنجه نرم کند، تا این‌که نگران باشد آیا کسی او را تحسین یا با او همدلی می‌کند یا خیر. خوشبختانه اکثر این آدم‌ها نامی از سیاست هویتی نشنیده‌اند و نظریه‌های خاص نهفته پشت این اصطلاح با تمام زیبایی‌هایش برایشان ناشناخته است. با این حال بحث‌هایی که از کاربرد عملی این نظریه حاصل می‌شود اغلب مخاطبان گسترده‌تری پیدا می‌کند و در نهایت به یک مشتری عادی گروه اتو<sup>۱۰</sup> هم می‌رسد.

## نقش اتللو برای که؟

براساس رهنمودهای سیاست هویتی، این‌که اکنون روی صحنه‌های تئاتر نقش اتللو شکسپیر (یعنی شخصیتی سیاه‌پوست) را بازیگری سفیدپوست به اجرا درمی‌آورد نوعی توهین به مقدسات به حساب می‌آید. این حاصل همان نظریه‌ی مذکور است که مدعی است نماینده‌ی جامعه‌ی اکثریت قادر به ورود و درک جهان عضوی از یک اقلیت

<sup>۱۰</sup> Otto GmbH؛ شرکت معروف آلمانی در زمینه‌ی خرده‌فروشی و فروش اینترنتی - م.

نیست. اگر هم به‌هرحال تلاش خود را بکند، حتی شده در مقام یک بازیگر، باید این حمله‌ی تهاجمی را با حداکثر تعداد کمپین‌های عمومی ممکن دفع کرد. همچنین زمانی که اسکارلت جوهانسون، هنرپیشه‌ی آمریکایی-دانمارکی تصمیم به بازی در نقش رئیس روسپی‌خانه‌ای به نام دانته تکس گیل گرفت، آن حملات توپیرتری سنگین به دلایل مشابهی بر سرش آوار شد؛ دانته تکس گیل نه‌تنها عضو یک مافیا، که مردی بود که تغییر جنسیت داده و هزینه‌ی عملش را با دستمزدش به‌عنوان یک زن روسپی تأمین کرده بود. اتهام جوهانسون این بود که می‌خواست نقش یک تراجنسی (ترنس‌جندر) را بازی کند؛ نقشی که فقط یک فرد تراجنسی (یعنی مردی که قبلاً زن بوده یا برعکس) اجازه داشت بازی کند، نه او. در آخر هم جوهانسون با ندامت بسیار نقش را رد و از عموم عذرخواهی کرد. از آن پروژه‌ی فیلم‌سازی دیگر هیچ خبری در دست نیست.

حتی مردم عادی هم ممکن است مرتکب جرم «از آن خودسازی فرهنگی» شوند، اگر مثلاً از مدل موی یک اقلیت تقلید کنند یا لباس‌هایشان را بپوشند. سفیدپوستی که موهایش را آفریقایی بافته باشد بهتر است به محوطه‌ی برخی از دانشگاه‌ها اصلاً نزدیک هم نشود. تعصب سیاست هویتی همچنین یک مهدکودک در هامبورگ را به سرخط اخبار کشور تبدیل کرد، چراکه این مهدکودک به والدین کودکان توصیه کرده بود برای کارناوال‌های سالانه لباس بومیان آمریکا را بر تن بچه‌هایشان نکنند. برای اکثر مردم احتمالاً چنین بحث‌هایی فقط دو واکنش ایجاد می‌کند: بهت و گیجی.

## به قداست رساندن نابرابری

با همه‌ی این صحبت‌ها سیاست هویتی صرفاً نظریه‌ای جنون‌آمیز نیست که پیشگامان تندخویش بازیگران را از نقش‌های موردعلاقه‌شان محروم کنند یا حسرت یک کارناوال جذاب را به دل کودکان بگذارند. سیاست هویتی، چنان‌که توضیحش رفت، یکی از اجزای اساسی لیبرالیسم چپ است. لیبرالیسم چپ از دل سیاست هویتی و دست‌در‌دست آن به‌عنوان نگرشی مستقل سربرآورد. وقتی از لیبرالیسم چپ حرف می‌زنیم، نه از مبارزه برای برابری اقلیت‌ها در قانون، که از مطالبه‌ی امتیاز برای اقلیت‌ها

حرف می‌زنیم. موضوع در اینجا مبارزه برای برابری نیست؛ به قداست رساندن نابرابری است.

لیبرالیسم چپ با توسل به رویکرد سیاست هویتی، سه فرض بنیادین تفکر چپ (از گذشته تا اکنون) را نقض می‌کند. اولی به اصل اساسی برابری مربوط است. چپ‌های سنتی<sup>۱۱</sup> نیز همچون لیبرال‌ها فرض را بر این می‌گرفتند که انسان‌ها حقی بنیادین بر داشتن فرصت‌های برابر زندگی دارند و این فرصت‌ها نباید به دلیل وضعیت خانوادگی افراد و خاستگاهشان از پیش تعیین شود. به همین دلیل است که هدف مبارزات رهایی‌بخش در گذشته از میان بردن اهمیت تفاوت‌های مادرزادی افراد بود؛ از جمله رنگ پوست و قومیت. در عوض سیاست هویتی چنین تفاوت‌هایی را به مرزهایی صعب‌العبور تبدیل می‌کند که به هیچ وجه نمی‌توان بر آن‌ها پلی زد؛ نه با درک و نه با همدلی. بدین ترتیب نه برابری، که تفاوت و نابرابری افراد است که به ارزشی فی‌نفسه بدل می‌گردد؛ ارزشی که زین‌پس باید با سهمیه‌بندی و حفظ تنوع مورد توجه قرارش داد.

### قومیت به جای توزیع عمومی دارایی‌ها

چپ سنتی نیز همچون لیبرالیسم کلاسیک قصد داشت امتیازها و مزایایی را که نتیجه‌ی عملکرد و تلاش شخصی خود فرد نباشد از میان بردارد. با این حال، برخلاف لیبرالیسم کلاسیک، چپ سنتی برابری در مقابل قانون را تنها گام اول و قدمی ناکافی در راستای تحقق این هدف می‌دانست. دقیقاً به همین دلیل توجه اصلی آن بر ساختارهای اقتصادی-اجتماعی بود و بر اهمیت توزیع دارایی و قدرت اقتصادی تأکید داشت؛ چراکه [برجا ماندن این‌ها] به معنی آن بود که حتی با وجود برابری کامل همه‌ی

---

<sup>۱۱</sup> *traditionelle Linke*؛ اگرچه این کلمه در لغت به معنای «چپ سنتی» است، منظور از آن تمام چیزی است که ریشه در قرن بیستم دارد و از جریان‌های رفرمیستی تا کمونیستی را شامل می‌شود. نباید با معنایی از چپ سنتی اشتباه بگیریم که در مباحثات میان جریان‌ات لنینیستی با رفرمیست‌ها وجود داشت (چنانکه خود لنین، کائوتسکی را چپ سنتی می‌نامید) و اشاره به چیزی داشت که اتفاقاً موضعی غیرکارگرای را رهبری می‌کرد -م.

انسان‌ها در مقابل قانون، استثمار و بی‌عدالتی اجتماعی همچنان بر زندگی مردم حکم خواهد راند.

در این‌جا نیز سیاست هویتی دقیقاً برعکس عمل می‌کند. سیاست هویتی توجه را از ساختارهای اجتماعی و مالکیت منحرف و آن را بر ویژگی‌های فردی همچون قومیت، رنگ پوست یا گرایش جنسی معطوف می‌کند. اگر برای چپ سنتی مسأله این بود که مردم را تشویق به تعیین هویت خود براساس جایگاه اجتماعی‌شان کند (مثلاً به‌عنوان کارگر)، نظریه‌ی هویت مهم‌ترین تعین هویت‌ساز افراد را در ویژگی‌هایی می‌بیند که خارج و مستقل از زندگی آنان در جامعه و زیست اجتماعی‌شان است. به‌این‌ترتیب گروه‌های اجتماعی چندپاره می‌شوند و این در جایی که [حفظ] انسجام جمعی برای تحقق منافع فردی ضروری است، پیامدهای مرگباری دارد. اگر نیروی کار یک شرکت، خود را در درجه‌ی اول بر اساس قومیت یا رنگ پوست تعریف و سپس بر پایه‌ی آن گروه‌بندی کند، به جای آن‌که به صورت یکپارچه علیه برنامه‌های تعدیل موردنظر مدیریت بجنگند، قافیه را از همان ابتدا باخته است.

## حساس همچون گل ناز

سومین تفاوت اساسی معطوف به ارزش نهادن بر خرد و عقلانیت است. اگر چپ سنتی بر شانه‌ی سنت روشنگری ایستاده بود و بر قدرت استدلال‌های عقلانی تکیه می‌کرد، و همچنین اگر متکی به اعتمادبه‌نفس حاصل از این اعتقاد بود که نسبت به راست اجتماعی استدلال‌های بسیار بهتری در چنته دارد، در عوض سیاست هویتی هرگونه ادعایی بر توان پیشبرد حتی یک مباحثه‌ی منطقی را به فراموشی می‌سپارد و به جای آن به احساسات اغراق‌آمیز و حساسیت‌های بیش‌ازحد دامن می‌زند. این‌جا اخلاقی کردن قضایا جایگزین بحث می‌شود و کسانی که متفاوت فکر می‌کنند نه با استدلال، که با تابوسازی زیر تیغ حمله قرار می‌گیرند. کارزاری که لیبرال‌های چپ علیه فیلسوفان روشنگری همچون کانت و هگل به راه انداخته‌اند نیز تنها برخاسته از خشمی ناگهانی نیست، صرفاً به این دلیل هم نیست که این متفکران به معیارهای امروزی گفتار صحیح سیاسی پایبند نبودند؛ مسأله اساساً بر سر رد این مطالبه است که



در مباحث تا جای ممکن از عقل خود بهره بگیریم، آن‌هم درحالی که فلسفه‌ی روشنگری به‌عنوان یک فلسفه‌ی اروپامحور و استعماری رد می‌شود.

## قبیله‌گرایی نخبه‌گرایانه

شگفت آن‌که حامیان سیاست هویتی حتی یک بار هم از این فکر به تشویش نمی‌افتند که چنین نظریاتی متعلق به کدام سنت‌اند. تعریف افراد بر اساس رنگ پوست یا اصل‌ونسب‌شان رویکرد جدیدی نیست؛ این از همان اول رویکرد راست افراطی و ایدئولوژی مبتنی بر نژاد بود، اگرچه با مظاهری متفاوت. از جانب این راست همیشه حملات تندی هم به فلسفه‌ی روشنگری صورت گرفته است. اما این‌که امروز این رویکرد، چه تلقی می‌شود، حقیقتاً نشان از وارونگی عجیب ارزش‌های سنتی دارد.

هنگامی که در سال ۱۹۶۳ مارتین لوترکینگ سخنرانی معروف «رؤیایی دارم» را ایراد کرد، یکی از رؤیاهایی که بیان داشت این بود: روزی چهار فرزندش در دنیایی زندگی کنند که در آن «نه بر اساس رنگ پوست‌شان، که بر اساس واقعیت شخصیت‌شان قضاوت شوند». این دنیا قطعاً دنیای سیاست‌مداران سیاست‌هویت‌لیبرال چه نیست؛ دنیای آنان جایی است که همه چیزش حول سفیدپوست یا سیاه‌پوست و همجنس‌گرا یا دگرجنس‌گرا بودن می‌چرخد، یا حول اینکه آیا فرد از خانواده‌ای اصالتاً متعلق به فلان جا آمده یا از خانواده‌ای مهاجر. بر این اساس نه‌تنها تعریف می‌شود که چه کس مجاز به صحبت و قضاوت در مورد چه چیز است، که همچنین تعیین می‌شود که چه کس دارای امتیاز است و چه کس قربانی؛ یعنی چه کسی می‌تواند حمایت‌هایی ویژه طلب کند.

با این منطلق یک کارمند پست سفیدپوست دگرجنس‌گرا با حقوق خالص دریافتی ۱۰۰۰ یورو در ماه که شب‌ها به‌خاطر درد کمر ناشی از کار زیاد دارو مصرف می‌کند نسبت به دختر یک خانواده‌ی ثروتمند مهاجر هندی که همگی پزشک‌اند، یا مثلاً نسبت به پسر همجنس‌گرای یک کارمند ارشد دولتی که به‌تازگی از ترم تحصیلی خارج از کشورش در آمریکا بازگشته، دارای امتیاز است. باید به بی‌شمی‌ای هم اشاره کنیم که نمایندگان گروه‌های دارای امتیاز از خود نشان می‌دهند، هنگامی که خود را علناً قربانی

می‌نمایند؛ آنان از این طریق مطالبات و امتیازاتی را طلب می‌کنند که باعث بدنامی این رویکرد و خشم بسیاری از مردم گشته است؛ خصوصاً افراد واقعاً محروم.

## بلک استون و مبارزه برای تنوع

مدتی است باب شده که قضاوت نسبت به انجمن‌ها بر اساس تعداد زنان حاضر در آن یا تعداد اعضای دارای پیشینه‌ی مهاجرت صورت گیرد. در آلمان، در بسیاری از ایالت‌ها با هیاهوی بسیار قوانینی به تصویب رسید که بر اساس آن تنها احزابی اجازه‌ی شرکت در انتخابات را دارند که تعداد نامزدهای زن آن‌ها دقیقاً برابر با نامزدهای مردشان باشد. همچنین مبارزه‌ی طولانی برای اختصاص سهم برابر به زنان در کمیته‌های نظارتی در جریان بوده است؛ طبق قانون از سال ۲۰۱۵ نسبت حداقل ۳۰ درصدی زنان در بالاترین نهاد نظارتی هر شرکت بزرگ الزامی شده است. در نوامبر ۲۰۲۰ نیز دولت آلمان توافق کرد که این مقررات باید به هیئت‌مدیره‌ی شرکت‌ها هم تعمیم یابد. علاوه بر این هر حزب، هر تحریریه‌ی روزنامه و هر ایستگاه رادیویی باید به این اصل پایبند باشد که نام کارمندانش در بخش‌های اصلی شرکت تنها مولر، مایر یا شوستر [نام‌های اصالتاً آلمانی] نباشد، بلکه حتماً برای تضمین جهان‌وطنی بودن و حفظ چندگانگی فرهنگی، نسبتی کافی از نام‌های خارجی را هم به کار گیرد. هرکس که مقید به این موضوع نباشد، خشک‌مغز و مرتجع به حساب خواهد آمد. این که چنین موضوعی در حال حاضر حتی توسط بازیگران قدرتمند صنعت مالی نیز مورد توجه قرار گرفته، نشان‌دهنده‌ی اثرگذاری اجتماعی لیبرالیسم چپ است. اخیراً بلک استون، غول چندملیتی خدمات مالی در آمریکا، اعلام کرد که از این پس موضوع تنوع را در اولیتی جدی قرار خواهد داد و اطمینان حاصل خواهد کرد که در همه‌ی سرمایه‌گذاری‌های جدید شرکت، یک‌سوم از اعضای هیئت‌مدیره به هیچ عنوان مردان دگرجنس‌گرای سفیدپوست نباشند. البته مشخص نیست که این برای بسیار کارمندی که پس از این تصمیم شغل خود را از دست می‌دهند مایه‌ی تسلی خواهد بود یا گرفتاری.

با این حال دچار سوءتفاهم نشویم: البته که بسیار مطلوب است که حضور زنان در مجلس و مناصب رهبری بیشتر شده. و البته که درست است که باید بر تبعیض علیه

انسان‌ها به خاطر گرایش جنسی، اصل و نسب یا صرفاً نام‌شان فایق آییم. این مورد آخری مخصوصاً به این دلیل مهم است که مثلاً هنگام استخدام یا اجاره‌ی مسکن، احتمال رد شدن فردی با نام عایشه اوزگور یا علی العبادی بسیار بیشتر است تا مثلاً فردی به نام مارتین هوفر.

اما حداقل این یک مشکل در فرایند تقاضای شغل، مسکن و غیره را می‌توان به‌سادگی چنین حل کرد که ناشناس انجام شدن این فرایند از نظر قانونی به یک استاندارد الزام‌آور تبدیل شود؛ در این صورت در مدارکی که در دسترس بخش منابع انسانی شرکت‌ها قرار می‌گیرد، نام، جنسیت و البته هیچ عکسی از تقاضاکننده‌ی شغل درج نخواهد شد. بدین شکل حداقل در اولین مرحله‌ی انتخاب، رفتاری برابر و انتخابی عاری از تبعیض برای راه یافتن به مرحله‌ی بعدی (مصاحبه) تضمین خواهد شد. پس از این مرحله البته به‌رحال نوبت به اثرگذاری شخصی فرد می‌رسد.

## طنین هیاهو در لایه‌های بالایی

چنین رویکردی دقیقاً در مقابل نگاه سیاست‌هوییتی به مسا<sup>۱۰</sup>له‌ی تنوع و افزایش سهم زنان قرار می‌گیرد و اتفاقاً نه تنها به عایشه‌ها و علی‌ها، که همچنین به مندی‌ها و نیناها از خانواده‌های با درآمد و تحصیلات پایین‌تر کمکی نمی‌کند؛ به این دلیل ساده که همه‌ی این هیاهوها تنها در سطوح بالاتر تجارت، مدیریت دولتی و سیاست‌طنین می‌افکند. یک شرکت خدماتی برای استخدام نظافت‌چی‌هایش، یا یک شرکت تحویل غذا برای استخدام پیک‌موتوری‌ها و رانندگان هرگز دغدغه‌ی تنوع ندارد؛ به‌رحال هم که تنوع در این حیطه‌ها بیش از حد نیاز برآورده شده است.

مسئله این‌جا تنها بر سر مناصب سودآور است و آن‌هایی که به نام عدالت و تنوع خواستار اقداماتی هستند که برای گروه‌هایی مشخص امتیازاتی در نظر گیرد، تقریباً همگی از لایه‌های میانی و بالایی طبقه‌ی متوسط برخاسته‌اند. حالا این‌که چرا باید دختر مدیر بانک اسپارکاسه<sup>۱۲</sup> یا نوه‌ی یک معدن‌دار آفریقایی نسبت به پسر سفیدپوست و دگرجنس‌گرایی یک کارگر ماهر ارجحیت یابد را فقط همان سیاست‌مداران هوییتی

<sup>۱۲</sup> Sparkasse؛ از بزرگترین بانک‌ها و شرکت‌های خدمات مالی آلمان.

می‌فهمند و بس. در هر صورت کل این نمایش تنوع و اختصاص سهمیه [به گروه‌هایی خاص] کوچک‌ترین تأثیری بر این واقعیت ندارد که اقشار فقیر جامعه حالا دیگر کوچک‌ترین فرصت‌هایشان را هم برای پیشرفت از دست داده‌اند.

## همگن‌سازی اجتماعی

با این حال کل این بحث یک نتیجه‌ی مشخص دارد که به هیچ‌وجه قابل‌انکار نیست. این نظریه نه‌تنها تضمین می‌کند که افراد براساس جنسیت، خاستگاه قومی و نژادی و گرایش‌های جنسی خود به دسته‌های مختلف تقسیم شوند، که همچنین این پرسش را مطرح می‌کند که فلان ترکیب با سنگ‌محک این دسته‌بندی‌ها تا چه حد تنوع را رعایت کرده؛ تاجایی‌که به معیار تعیین‌کننده‌ای برای سنجش میزان متریقی یا *وایس‌گرایانه* بودن فلان کابینه، فلان فراکسیون در پارلمان، فلان هیئت‌مدیره یا هیئت تحریریه‌ی فلان روزنامه هم بدل می‌شود. نتیجه‌ی چنین وضعیتی این بوده که آن سؤال بسیار مهم‌تر، حداقل در جریان اصلی لیبرال چپ، دیگر به ندرت پرسیده شود: میزان تنوع بر اساس *معیارهای اجتماعی* تا چه حد است؟ در واقع چند کودک از خانواده‌های فقیرتر موفق می‌شوند زمانی به لایه‌های بالایی سیاست، به تحریریه‌ی یک روزنامه‌ی معروف یا حتی به هیئت‌مدیره‌ی یک شرکت راه یابند؟ چه تعداد زن و مرد از مشاغل غیردانشگاهی - کارگران، صنعت‌گران، کارکنان بیمارستان‌ها، پرستاران کودک - در بوندستاگ حضور دارند و آیا این سهم حداقل به صورت نسبی با جمعیتی از این اقشار که پارلمان قرار است نمایندگی‌شان کند مطابقت دارد؟

آدم شک می‌کند که نکند این سؤالات به‌خاطر این دیگر مطرح نمی‌شوند که مبدا پاسخ‌شان جشن زیبای «تنوع» را به هم بریزد. به‌این ترتیب دیگر خبری از آن پیشرفتی در کار نخواهد بود که لیبرال‌های چپ ادعا می‌کنند؛ این که سطوح رهبری جهان غرب به‌لطف تلاش‌های خستگی‌ناپذیر آنان در طی سالیان متمادی روزبه‌روز متنوع‌تر، رنگارنگ‌تر و البته بهتر شده است. البته این حقیقت دارد: امروز نسبت به دهه‌ی ۱۹۷۰ تعداد زنان و فرزندان خانواده‌های مهاجر در بوندستاگ بسیار بیشتر شده و همچنین تعداد بیشتری از نمایندگان درمورد همجنس‌گرایی خود صحبت می‌کنند؛ چیزی که

در گذشته تقریباً غیرممکن بود. کابینه‌ها نیز اکنون زنانه‌ترند و داشتن یک وزیر همجنس‌گرا امروز دیگر چندان اتفاق خاصی نیست. اما واقعیت دیگری هم در کار است: نیمه‌ی پایینی جمعیت تقریباً به‌طور کامل از پارلمان محو شده‌اند. دیگر باید با ذره‌بین دنبال افراد غیرآکادمیک گشت؛ چه صنعتگران باشند، چه کارگران ماهر و چه افرادی که زندگی غیرسیاسی خود با مشاغل خدماتی‌ای با دستمزد پایین می‌گذراندند. برعکس، تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی (و کلاً، معلمان، استادان علوم اجتماعی و علوم سیاسی) در پارلمان با سهمی حدود ۷۰ درصد بیش‌از حد هم هست.

### اعضای کابینه از خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی کارگر

در گذشته مجلس و دولت از نظر تنوع اجتماعی حقیقتاً بسیار متنوع‌تر بودند. این تنوع هم در مورد نمایندگی شاغلان غیردانشگاهی صدق می‌کرد و هم در مورد پیش‌زمینه‌ی اجتماعی سیاست‌مداران، یعنی سهم سیاست‌مدارانی که در خانواده‌های نسبتاً فقیر بزرگ شده بودند. تا پایان دوره‌ی هلموت کوهل اکثریت وزرای کابینه از طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط خرده‌بورژوا می‌آمدند و از سال ۱۹۹۲ این نسبت حتی به دوسوم رسید. در کابینه‌ی اول شرودر نیز این وضعیت تغییر اساسی نکرد، اما پس از آنکه هانس آیشل جانشین اسکار لافونتین به‌عنوان وزیر دارایی شد، چهار وزارتخانه از پنج وزارتخانه‌ی اصلی به رهبری سیاست‌مدارانی سپرده شد که در محیطی ممتاز بزرگ شده بودند. در کابینه‌ی دوم شرودر، از پنج نفر کارگزار، سه نفر باقی می‌ماندند و حالا نیمی از اعضای کابینه دارای پیشینه‌ای متمول بودند. نهایتاً در ائتلاف اول مرکل تقریباً دوسوم اعضا متعلق به لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط و طبقات بالا بودند و پس از استعفای فرانتس مونتفرینگ، هورست زیهوفر و میسائل گلوس سپهر اجتماعی تغییرات بیشتری کرد.

در رابطه با کابینه‌های پیشین [تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰] حزب کارگر قدیم بریتانیا<sup>۱۳</sup> و کابینه‌های پس از تاچر و به‌ویژه کابینه‌ی تونی بلر نیز، و همچنین دولت کارتر آمریکا در مقایسه با دولت اوباما و ترامپ روند مشابهی را می‌بینیم. در واقع اگر مثلاً در اولین

<sup>۱۳</sup> Old Labour

کابینه‌ی حزب کارگر بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم همه‌ی وزرای اصلی از طبقه‌ی کارگر (کارگر کشاورز، کارگر معدن یا خرده‌فروش) بودند، در اولین دولت تاچر تقریباً ۹۰ درصد از اعضا در مدارس خصوصی درس خوانده، ۷۱ درصد از مناصب مدیریتی بخش خصوصی آمده و ۱۴ درصد نیز مالکان بزرگ زمین بودند. در ایالات متحده هم سیاست‌مداران متعلق به پیشینه‌ی کارگری و خرده‌بورژوازی تا حد بسیار زیادی ناپدید شده‌اند و جایشان را مولتی‌میلیونرها گرفته است.

### خاستگاه اجتماعی و عادات رأی‌دهی در پارلمان

قطعاً چنین نیست که سیاست‌مداری برخاسته از محیطی محروم لزوماً به همین دلیل سیاست‌ورزی‌ای به نفع فقیران داشته باشد. گرهارد شرودر معروف‌ترین مثال نقض این مورد است. با این حال شواهدی هست که نشان می‌دهد پیشینه‌ی تجربیات اجتماعی افراد بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی آنان اثر می‌گذارد و در هر صورت بسیار تأثیرگذارتر از این است که یک زن یا یک مهاجرزاده در رأس قدرت باشد یا یک مرد یا یک آلمانی‌تبار.

در هر صورت، مطالعه‌ای بر نمایندگان کنگره‌ی ایالات متحده ارتباطی قابل توجه میان پیشینه‌ی اجتماعی و شغل آنان پیش از ورود به سیاست و وضعیت رأی‌دهی آنان نشان می‌دهد. این تحقیق همچنین نشان می‌دهد که ایالاتی که در آنان مدیران ارشد و صاحبان کسب‌وکار بیشتری در پارلمان حضور دارند، معمولاً برای رفاه کم‌تر هزینه می‌کنند، سیاست‌های حمایتی کم‌تری به بیکاران اختصاص و مالیات کم‌تری بر کسب‌وکارشان می‌دهند. این واقعیت در مورد آلمان هم صدق می‌کند: تا زمانی که این کشور عمدتاً توسط افرادی برخاسته از طبقه‌ی کارگر یا خرده‌بورژوا اداره می‌شد - یعنی تا پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ - کشوری اجتماعی‌تر از امروز بود.

در ادارات دولتی و مناصب پردرآمدتر بخش خدمات کشوری و همچنین بخش خصوصی نیز همان روندی در کار بوده است که در سیاست. اگرچه حضور در هیئت‌مدیره‌ها و هیئت‌های نظارتی شرکت‌ها همیشه تا حد زیادی منحصر به طبقات بالا بوده، اما پیش‌تر چندان دور از انتظار نبود که افرادی از اقشار ضعیف‌تر را در مناصب

رده‌های میانی مدیریتی بیابیم. این امر به‌ویژه در مورد مناصب بالاتر خدمات کشوری و مناصب مدیریتی دولتی صدق می‌کند. چنین مشاغلی امروز روزبه‌روز نادرتر شده‌اند.<sup>۱۴</sup> این روند در همه‌ی کشورهای غربی وجود دارد: جوانانی که امروز فرصت پیشرفت دارند عمدتاً از خانواده‌های ثروتمند و مخصوصاً از محیط‌های آکادمیک شهرهای بزرگ آمده‌اند.

### سیمت‌های مطلوب، تنها از آن قشر خود

تمام هیاهوی «تنوع» با نویدهای دل‌انگیزی که برای رنگارنگی، تنوع، گشودگی و آزادی می‌دهد عملاً واقعیت در جریان را به شکلی بسیار مؤثر پنهان می‌کند؛ این واقعیت که برای حداقل دو دهه به شکلی روزافزون با یک همگن‌سازی اجتماعی عظیم در دستیابی به مناصب بالا روبه‌رو بوده‌ایم. اقشار بالایی تحصیل‌کرده‌ی طبقه‌ی متوسط، که در دهه‌ی هفتاد و هشتاد بسیار افراد موفقی از اقشار ضعیف را نیز در صف خود خود می‌دیدند، حالا پیروزمندانه خود را از اقشار پایین جدا و تضمین می‌کنند که موقعیت‌های شغلی جذاب و پردرآمد تقریباً منحصر به نسل‌های آینده‌ی متعلق به محیط اجتماعی خودشان بماند؛ چه در سیاست و رسانه، چه در مناصب مدیریتی و مشاغل خدماتی کشوری و دولتی، و چه در مناصب خدماتی رده‌بالای بخش خصوصی. امروز شانس کودکان اقشار ضعیف‌تر برای دستیابی به جایگاه شغلی مطلوب بسیار کم‌تر از چیزی است که ۳۰ یا ۴۰ سال پیش بود. هر کس که نیم‌نگاهی به این واقعیت داشته باشد می‌فهمد که خشم قربانیان این روند، هنگامی که عضوی از جامعه‌ی ممتاز

---

<sup>۱۴</sup> در این مورد در فصل ۴ این کتاب نیز به آماری مربوط به بریتانیا و پیشینه‌ی اجتماعی روزنامه‌نگاران جوان در آلمان اشاره شده است: «در بریتانیا، روزنامه‌نگاران و اهالی رسانه‌ی متولد سال ۱۹۵۸، متعلق به خانواده‌هایی هستند که درآمدشان تنها ۵.۵ درصد بالاتر از میانگین است. [...] تنها یک نسل بعد، این وضعیت کاملاً تغییر کرده است: درآمد والدین روزنامه‌نگاران بریتانیایی متولد سال ۱۹۷۰، ۴.۴۲ درصد بالاتر از میانگین بوده است. [...] اگرچه داده‌هایی درازمدت برای آلمان وجود ندارد، حداقل آمارهای اخیر نرخ مشابهی را تأیید می‌کند. بر اساس نظرسنجی‌های اخیر در مدارس روزنامه‌نگاری کلن، مونیخ و هامبورگ، ۶۸ درصد از روزنامه‌نگاران به بالاترین گروه از چهار گروه اقتصادی دانش‌جویان تعلق داشتند، در حالی که حتی یک مورد هم از گروه‌های پایین‌تر وجود نداشت.»

اجتماعی با درآمد بالا و امنیت شغلی مناسب خود را علناً قربانی تبعیض جا می‌زند، از چیست.

## سخنگوی گروه، بدون نمایندگی

در اصل می‌توان کل مبحث هویت را در واقعیت دیگری نیز خلاصه کرد؛ این که افرادی که خود را سخنگوی گروهی خاص می‌دانند، در واقع منافی کاملاً متفاوت از اعضای کم‌تر برخوردار آن گروه دارند و اصلاً نماینده‌ی منافع آنان نیستند. با این حال از آن جایی که این گروه دوم به [فرصتی برای خطاب قرار دادن] عموم جامعه دسترسی ندارند، این رهبران فکری تحصیل کرده و دارای فن بیان قدرتمند از طبقه‌ی متوسط هستند که به شکلی تاثیرگذار بر اذهان عمومی، منافع زنان، مهاجرزادگان یا همجنس‌گرایان را تعریف می‌کنند و البته که در این جا منافع خود را پیش‌فرض قرار می‌دهند؛ مثلاً دغدغه‌شان رقابت بر سر مشاغل پردرآمد است که در آن با اعضای دیگر هم‌قشرشان شریک‌اند. البته قطعاً قوانین حمایتی از زنان به زنان طبقه‌متوسطی بیشتری فرصت ورود به پارلمان را می‌دهد، اما این که آیا یک زن صندوق‌دار سوپرمارکت هم از چنین چیزی سودی ببرد همان قدر مورد تردید است که آن زن راه‌یافته به پارلمان به کمک قوانین حمایتی، منافع زن صندوق‌دار را بیشتر از دیگر نمایندگان دنبال کند.

حقیقت ساده است: ورای برابری در مقابل قانون، هیچ منفعت مشترکی میان [همه‌ی] مهاجرزادگان مسلمان، همه‌ی همجنس‌گرایان یا حتی همه‌ی زنان در کار نیست. راننده کامیون همجنس‌گرایی که روزانه صدها کیلومتر می‌راند و نگران است که مبادا قیمت‌شکنی رقبای اروپای شرقی‌اش به قیمت شغلش تمام شود، در دنیایی کاملاً متفاوت از دانشجوی علوم سیاسی همجنس‌گرایی زیست می‌کند که والدین مرفه‌اش خرج ترم خارجی‌اش را در بروکسل می‌دهند؛ و البته که آن راننده اتحادیه‌ی اروپا را نیز به چشمی متفاوت می‌بیند. همچنین سردبیر یک روزنامه‌ی معتبر که پدربزرگش در دهه‌ی شصت از ترکیه به آلمان آمده، با پسر مهاجری از شمال آفریقا که با مشاغل



موقت در استارباکس و مک‌دونالد و کمک‌های دولتی<sup>۱۵</sup> روزگار می‌گذرانند چه وجه مشترکی دارد؟ از شباهت‌های این سردبیر به پناهنده‌ای غیرقانونی از منطقه‌ای گرفتار جنگ داخلی در آفریقا که برای زنده ماندن شب‌ها در پارک مواد می‌فروشد هم که چیزی نگوییم.

لیبرالیسم چپ درگیر سیاست هویتی، که مردم را تشویق می‌کند هویت خود را بر اساس اصل‌ونسب، رنگ پوست، جنسیت یا گرایش جنسی‌شان تعریف کنند، تنها منافع مشترکی را، در جایی که اصلاً منفعت مشترکی در کار نیست، بر نمی‌سازد؛ همچنین در جایی که نیازی فوری به اتحاد وجود دارد، تفرقه ایجاد می‌کند. لیبرالیسم چپ این کار را با رودررو قرار دادن مداوم «منافع اقلیت» و «منافع اکثریت» و تشویق اقلیت‌ها به جدا کردن خود از اکثریت و محدود ساختن خود به دایره‌ی خودشان انجام می‌دهد. عجیب نیست که این امر دیر یا زود اکثریت را به جایی سوق می‌دهد که حس می‌کنند باید از منافعشان در برابر منافع اقلیت‌ها دفاع کنند.

### «چطور همبستگی ایجاد نکنیم»

شکاف‌هایی که امروز در جامعه‌ی آمریکا وجود دارد احتمالاً امروز به همان عمقی است که در دهه‌ی ۱۹۵۰ بود، و قطعاً بسیار عمیق‌تر از یک یا دو دهه‌ی پیش. کسی که مسئول این وضعیت را تنها دونالد ترامپ بداند گرفتار ساده‌انگاری بزرگی است. خود انتخاب ترامپ در سال ۲۰۱۶ نتیجه‌ی این شکاف اجتماعی و فرهنگی بود و شیوه‌ای که مبحث نژادپرستی در سال ۲۰۲۰ مطرح گشت باعث شد که (علی‌رغم کاهش محبوبیت او در دوران کرونا) آرای به دست آورد که نزدیک بود دوباره به منصب ریاست جمهوری بنشاندش. دلیل این اتفاق آن است که از مقطعی به بعد، مباحث مطرح‌شده درباره‌ی نژادپرستی دیگر معطوف به قتل‌های نژادپرستانه و خشونت پلیس و حتی فلاکت اجتماعی ناشی از بحران اقتصادی باقی نماند؛ یعنی آن بحرانی که مشخصاً جمعیت سیاه‌پوست را به شدت هدف قرار داد، اما بر بخش‌های قابل توجهی از جمعیت سفیدپوستان نیز تأثیر گذاشت.

<sup>۱۵</sup> اشاره به قانون حمایتی Hartz IV.

مسئله، اشتراک نبود؛ مسأله بزرگ‌ترین تفاوتی بود که می‌شد تصور کرد: سیاه‌پوست در برابر سفیدپوست، اقلیت در برابر اکثریت؛ گویی که هر مرد یا حتی هر افسر پلیس سفیدپوستی یک قاتل بالقوه‌ی سیاه‌پوستان باشد. بدین صورت کسانی که احساس کردند این نوع صورت‌بندی مسأله آنان را مسئول جنایاتی می‌کند که هیچ ربطی به آن‌ها ندارد، نه تنها جذب این جریان نشدند، که دل زده هم شدند. جنبش جان سیاه‌پوستان مهم/است<sup>۱۶</sup> «نمونه‌ای است بارز از اینکه چطور همبستگی ایجاد نکنیم»؛<sup>۱۷</sup> چنان که مارک لیلای روزنامه‌نگار نیز سه سال قبل از آن هشدار داده بود. این جنبش با طرح اتهام علیه جمعیت سفیدپوست آمریکا به‌عنوان مقصر جمعی، دستاوردش بیش از همه آن بود که بسیاری از سفیدپوستان آن را طرد کردند. عجیب نبود که استیو بنن، استراتژیست ارشد وقت ترامپ، این چنین سرخوش شده بود: «هرچه دموکرات‌ها بیشتر در مورد سیاست‌های هویتی حرف بزنند، زودتر بر آن‌ها غلبه خواهیم کرد. می‌خواهم هر روز از نژادپرستی حرف بزنند. اگر چپ تمرکزش بر نژاد و هویت باشد و ما بر ملی‌گرایی اقتصادی تأکید کنیم، دموکرات‌ها را خرد خواهیم کرد».

## اگر حق با بنن باشد...؟

نیویورک تایمز در سال ۲۰۱۷ در مقاله‌ای جالب‌توجه با عنوان «اگر حق با بنن باشد چه؟» به این ادعای بنن اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که وقتی کارگران سفیدپوست کلمه‌ی «تنوع» را می‌شنوند «آن را به‌مثابه‌ی امتیازاتی می‌فهمند که به اقلیت‌ها اعطا می‌شود؛ آن هم به هزینه‌ی کارگران سفیدپوست». آرلی هاکشیلد، روزنامه‌نگار آمریکایی نیز که مدتی طولانی در ایالات جنوبی زندگی کرده و با بسیاری از طرفداران محافظه‌کار جنبش تی پارتی<sup>۱۸</sup> و حامیان آینده‌ی ترامپ نشست‌وبرخاست

<sup>۱۶</sup> Black Lives Matter

<sup>۱۷</sup> Marc Lilla: The Once and Future Liberal. After Identity Politics, New York ۲۰۱۷, S. ۱۲۹.

<sup>۱۸</sup> جنبش محافظه‌کار آمریکایی و طرفدار کاهش مالیات و کاهش بدهی‌های دولتی با کم کردن مخارج دولتی در خدمات عمومی - م.

داشته است، خلیات این افراد را از زبان خودشان چنین توصیف می‌کند: «شما آدم دلسوزی هستید. اما حالا ازتان انتظار دارند برای همه‌ی کسانی که ازتان جلو زده‌اند دلسوزی کنید. زمانی می‌رسد که به خودتان می‌گویید باید میان خود و شفقت انسانی دیواری محکم‌تر کشید...» بدیهی است که چنین مباحثی می‌تواند نه تنها خشم و نارضایتی محرومان را به آن امکاناتی معطوف کند که امتیاز اقلیت‌ها تلقی می‌شود، بلکه همچنین این خشم را به سمت خود اقلیت‌ها نیز برمی‌گرداند. این دقیقاً همان چیزی بود که بنن راست‌گرا بر آن تکیه کرد.

مقوله‌ی «تفرقه انداز و راست را قوی کن» در اروپا نیز کار می‌کند. مخصوصاً به این دلیل که طبقه‌متوسطی‌هایی که تمام هم‌وغم‌شان پیشرفت شغلی خودشان است، به هیچ وجه تنها کسانی نیستند که نقش سخنگوی اقلیت‌های مهاجر را بر عهده می‌گیرند؛ لیبرال‌های چپ حتی «نمایندگان قربانیان» ناخوشایندتری هم برایمان در چنته دارند...